

بابی تا پاچان!

حبيب یوسف زاده

سین های تازه

سلام بابا حبيب. پای سفره هفت سین امسال جایت
خالی است. خدا را شکر همه چیز ردیف است:
سبزه، سجد، سماق و خیلی چیزهای دیگر که با
سین شروع می شوند؛ سنگ پا، سیم ظرفشویی،
ششوار، سوهان، ساعت، سبد و حتی سُس

گوجه فرنگی! فاطمه تصمیم گرفته امسال
سین های سفره ما از همه بیشتر باشد. از
دیشب مرتب به مغز کوچکش فشار می آورد
و هی سین های تازه کشف می کند. نسترن
هم بی کار نیست. اسم آجی اش را گذاشته
«سین ایستف کلمب» دو جفت ماهی قرمز
بخت برگشته که خودت خردیده بودی، اندخته
توی یک تنگ کوچک و می خواهد از آن ها عکس
بگیرد. اما ماهی ها بلد نیستند زست بگیرند. تا
می خواهد عکس بگیرد، جایشان را عوض می کنند
و سوزه از دست می رود.

بچه هام همه نبوغ اش را به کار گرفته تا سال نورا
با شادی و شوخی شروع کنیم. وقتی از عکاسی
نامیدی می شود، دماغش را می چسباند به تنگ
ماهی ها و میو میو می کند. بعد هوا را بو می کشد و
می گوید: «بهترین ماهی، ماهی پخته است!»

من بی چاره هر طور شده باید به این
شیرین کاری های بی مزه اش بخدمتم. اگر با زبان
خوش نخندم، برای خندانش من به راه های
خشن تری متولی می شود. حاضرم یک ساعت
الکی بخدمتم، اما کف پایم را قللک ندهد.

راستش بچه ها از این که چند روز قبل از عید
کنارت بودند، حسابی سرخوش آند. توی کوپه
مخصوص، پشت سر آفای لوکوموتیوران بودن کم
چیزی نیست. از این که ما را به پیشواز تعطیلات
نوروزی بردی ممنونیم. خاطرات آن سفر تا حدی
جای خالی ات را از یاد بچه ها برد. فاطمه هی
می گوید: «یادته بابا یه پشمک گنده خرد، این
هوا! یه واد زد پشمک چسبید به موها، پیرزن
شدم!؟»

نسترن هم از صفحه نمایش رایانه اش خیلی راضی
است. با «فتوشاپ» یک عکس از باجاشن درست
کرده، گذاشته روی دسک تاپش. توی عکس داری
می خندی و مثل فیلم های هندی لم داده ای روی
سقف قطار، پایین عکس هم نوشته: «بابی تا
پاچان!»

یک خبر خوب هم برایست دارم. گواهی نامه ام را
دیروز گرفتم. می خواهم یک ماشین ارزان قیمت
بخرم تا هم به کارها برسم، هم خودم سرویس
مدرسه بچه ها باشم، شما هم وقتی رسیده به
قولت وفا کنی. با کمی جیب تکانی می توانی غیبت
را در خانه تکانی موجه کنی!



وداع با آفتابه

اصرار بجهه گوریل و نصیحت‌های کدخداد
دل بایسا گوریل را نرم می‌کند و تصمیم
می‌گیرند قطار قدیمه را دوباره رو به راه
کنند... هر چه باشد شما برای من صفحه
نمایش «السی‌دی» یا به قول فاطمه «دبیلو
- سی» خردیده‌ای، من هم دارم جبران
می‌کنم، چون شنیده‌ام «شکر کردن، نعمت
را زیاد می‌کند!» خلاصه سرتان را درد
نیاورم، دارم برای سال بعد، روز پروره
«لپ‌تاپ» کار می‌کنم، مطمئن تحمل
شنیدن‌ش را داری. دارم دعا می‌کنم پول
خریدن‌ش را هم داشته باشی. المته به قول
خودت، تا سال بعد خدا کریم است. راستی
اگر دیدی مامان زیادی قربان صدقه‌ات
می‌رود، زیاد تعجب نکن. تمام وسائل و
خرت و پرتهای را که برای روز مبادا در
انباری نگه داشته بودی، داد به سمساری.
چراغ گردسوز، بخاری هیزمی، چرخ نج
رسی و حتی آن اتوی ذغالی و آفتابه
مسی که بادگار بایا بزرگ بودا من برای
رساندن این خبرهای ناگوار امتناز خوبی
از مامان گرفته‌ام. قرار است النّویم را
عوض کند. بالآخره آن وسائلی به یک دردی
خوردند. سال خوبی را برایت آرزو می‌کنم
بابای خوبی.

دهقان فداکار با آتش زدن یک پیراهن
کلی معروف شد. اما شما که اهل و عیال
را کنار سفره هفت‌سین تنها گذاشته‌اید تا
آدم‌هایی را که سالی یکبار به دیدن هم
می‌روند، به مقصد برسانید، گمنام مانده‌ای!
بخشکی روزگار! چه می‌شد کمی از شانس
ریزعلی را به بابا حبیب من می‌دادی تا او
هم در کتاب‌های درسی حایی برای خودش
دست‌ویا کند؟! می‌خواهیم به «انجمان
کودکان دور از پدرِ بدُون مرز» شکایت کنم!
البته اول باید خودم این انجمان را تشکیل
بدهم و بعد در آن جا علیه قطارهای «کودک
ضایع کن» قطع نامه صادر کنم. راستی
دیروز کارتون «لوکوموتیوران کوچک»
را از سایت «www.rasekhoon.net»
دانلود کردم. سایت پدر و مادر داری است.
کلی فیلم‌های خوب برای دانلود گذاشته.
با نفسی‌ر این کارتون سعی می‌کنم
هر طور شده فاطمه به داشتن بابای
«لوکوموتیفرانش» افتخار کند.
چون در این کارتون، بالانسبت،
یک بجهه گوریل بامزه دوست
دارد راننده قطار شود، اما بایش
مخالف است: درست
برعکس خانواده
ما! تا این که

الآن از آن به جای دکور استفاده می‌کنند. درست
است که آیارتمان کوچکمان فعلًا مال این حرفها
نیست، اما خدا را چه دیدی، شاید روزی قسمتمان
پشود خانه بزرگ توی بخریم. می‌دانم که این کار از
تو برمی‌آید. دوست دارم همه هنر را برای نجات
یادگار اجدادی به کار بگیری. یاد باشد که در این
زمان حساس، سرنوشت لپ‌تاپ و آتوی ذغالی بایا
به هم گره خورده است. می‌فهمی که‌امنون که به
فکر آبعی فاطمه و تبلیغات مثبت برای بابا هستی.
از این که کارتون لوکوموتیوران کوچک را بایش
دانلود کردمای، دستت درد نکند. فقط مواظب
باش بدآموزی نداشته باشد و اگر روزی گذرش به
باغ و حش افتاده، نرود جلوی قفس گوریل‌ها و هی
بگوید بایا جون! بایا جون!

راستش وقتی مسافرها با ساک‌ها و چمدان‌های
گنده با عجله سوار و اگن‌ها می‌شوند، به یاد شما
می‌افضم و کمی حسرت می‌خورم، اما از طوف
دیگر خوش حالم این همه آدم را به کسانی که
دوستشان دارند، می‌رسانم. به نظرم توی این
دنیا رساندن مهم‌تر و سخت‌تر از رسیدن است.
اما دوام را شنیدن این حرف مُخت هنگ نکند و
متوجه منظوم شده باشی. با همه ضرر و زیانی که
به میراث فرهنگی من زده‌اید، دوستان دارم.

دکور ذغالی

سلام به توطئه‌گرهای عزیز! می‌بینم که انقلاب
نصر و پمن و بحرین به شما هم سرایت کرده و
حسابی بیدار شده‌اید و گرد و خاک کرده‌اید
بی‌انصاف‌ها من بعضی از آن وسائل را سی سال
بود نگه داشته بودم. آن آتوی ذغالی و آفتابه مسی
نشان دهنده سلطخ فرهنگ و پهدادشت خاندان ما
بود. مامان لیلا باین کار لگد به بخت خودش زده و
زمان خرید ماشینش را به برنامه ایران ۱۴۰۰ موكول
کرده است. نسترن جان، سعی کن مامان را راضی
کنی اقلا آن آتوی ذغالی را پس بگیرد. خیلی‌ها